

مقدمه

مدعیان مارکسیسم-لنینیسم، جامعه شناسان مدافع نظم موجود و تئورسین‌های بورژوازی، سالیان سال است که در توضیح امر دموکراسی، فهم سیاسی مردم را به سخره گرفته اند و تحلیلی دیالکتیکی از محتوای این مفهوم ارائه نداده اند. تعریفات آنها سطحی و تحت اللفظی است و توضیح مضمون این مفهوم را از متن تکامل تاریخی جوامع انسانی بطور کلی، و بطور مشخص، از تکامل جامعه از فنودالیسم به سرمایه داری و در ادامه، به امپریالیسم، نتیجه نمیگیرند. عده ای این مفهوم را مترادف با حکومت مردم قلمداد میکنند و عده ای دیگر آن را تابعیت اقلیت از اکثریت تعریف میکنند. عده ای نیز آن را، روی دیگر سکه دیکتاتوری تعریف میکنند و جنبه طبقاتی این مفهوم را با درکی محدود در این خلاصه میکنند که دموکراسی برای طبقه استثمارگر حاکم، یعنی دیکتاتوری برای استثمارشوندگان. جامعه شناسان بورژوازی نیز آن را از برکات نظام سرمایه داری میدانند و از ستمدیدگان میخواهند که این نظام را، از این بابت، شکرگذار باشند.

دولت های بورژوازی نیز، دموکراسی خود را در تقابل با "دولت های دیکتاتور"، تعریف میکنند و تعریف شان از دولت های دیکتاتور این است که در این دولت ها، یکنفر یا یک حزب تصمیم گیرنده نهایی است و رای مردم در اصل به حساب نمی آید. آنها آگاهانه ساختار دولت را از زیر ضرب خارج میکنند و تمرکز را روی فرد یا حزب قرار میدهند. گویی با عزل یک فرد یا حزب معین، دموکراسی بدست میاید. پایه فهم آنها از دموکراسی، به اصطلاح، انتخابات عمومی آزاد است که در آن، حزب یا احزابی که اکثریت آرا را بدست آورند، شایستگی حکومت کردن را دارند. واقعیت این است که امروزه در اکثر "دولت های دیکتاتور" نیز "انتخابات آزاد" صورت میگیرد و مضمون دموکراسی را نمی توان محدود به "انتخابات آزاد" کرد.

اگر بنا را باید بر تحلیل مشخص از شرایط مشخص گذاشت، نمیتوان مضمون دموکراسی بطور کلی و مضمون دموکراسی پرولتری بطور مشخص را، از این قاعده مستثنی دانست.

لنین با تحلیل امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری، مواد و مصالح لازم برای تعریف دوباره مضمون دموکراسی را به ما داد. رفیق مسعود احمدزاده از بنیانگذاران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، با تحلیل جامعه نومستعمره در کتاب خود، "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک"، مضمون دموکراسی را با نگاهی دیالکتیکی، در کیفیتی تازه تعریف کرد. (۱)

در این مقاله تلاش بر این است که از یک دید ماتریالیسم تاریخی، و با تکیه به مارکسیسم-لنینیسم، مضمون دموکراسی بعنوان **شکل حکومتی**، در معنای خاص و عام اش توضیح داده شود.

انقلابات بورژوا-دموکراتیک به رهبری بورژوازی؛ دموکراسی به معنای خاص کلمه

انقلابات بورژوا-دموکراتیک که به استقرار یک دولت با شکل جمهوری دموکراتیک (۲) منجر شد، هدف اش سرنگونی دولت فنودالی و برچیدن مناسبات آن بود. قدرت دولتی گلخانه ای بود که رشد و گسترش هرچه بیشتر مناسبات سرمایه داری را تضمین میکرد. نیروی عمده این انقلابات، دهقانان بودند که بخش عمده جمعیت کشور را تشکیل میدادند. این انقلابات، در عرصه سیاسی و قدرت دولتی، شکل حکومتی متناسب با مناسبات سرمایه داری را جایگزین حاکمیت ملوک الطوائفی کردند و به موازات آن، با انجام مجموعه ای از اصلاحات اقتصادی، تیشه به ریشه مناسبات فنودالی در روستاها زدند. این اصلاحات اقتصادی، در بسیاری از انقلابات بورژوا-دموکراتیک اروپایی و در پاسخگویی به خواسته های قشر خرده مالک تحت استثمار مناسبات فنودالی، از طریق انجام یک اصلاحات ارضی، صورت گرفت. اصلاحات ارضی با قطعه قطعه کردن زمین ها و تقسیم آن میان دهقانان، کمر مناسبات فنودالی در روستا را شکست. تکامل اقتصادی دهقانان خرده مالک، روابط اجتماعی آنها را با سایر طبقات جامعه، از پایه دگرگون کرد و آنها را با مناسبات سرمایه داری درگیر کرد (۳). دهقان خرده مالک، اکنون میبایست خرده مالکی خود را در مناسبات مسلط سرمایه داری تجربه کند. اقتصاد دهقانان خرده مالک، سپر مقاومت با قدرتی در مقابل نیروی مقاومت فنودال ها بوجود آورد.

این انقلابات زمانی صورت گرفت که بورژوازی به عنوان یک طبقه شکل گرفته بود و صنعت در شهرها در حال گسترش بود. طبقه بورژوازی به قدرت دولتی از این جهت محتاج بود که بتواند آن را در خدمت به تکامل هرچه بیشتر مناسبات سرمایه داری و برقراری امنیت اجتماعی لازم برای این تکامل، بکار گیرد. مناسبات سرمایه داری در آغاز رشد خود، بر پایه رقابت آزاد میان سرمایه داران متفاوت و در عرصه یک جغرافیای معین، که شامل یک ملت میشد، شکل گرفت. تولید سرمایه داری، تولیدی اجتماعی است و ضرورتا می بایست بطور وسیع و در عرصه ملی صورت گیرد. تولید کاپیتالیستی با استفاده از ماشین، یک وابستگی در تولید در عرصه ملی را ضروری کرد. همچنین رشد صنعت نیازمند تحول در زیر ساخت های جامعه و رشد

تکنیک و تکامل در ابزار تولید بود. از طرف دیگر نیروی عمده این انقلاب توده های روستایی بود و پرولتاریای جوان، چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی، هنوز تکامل و تکوین طبقاتی نیافته بود و از جنبش مستقل طبقاتی برخوردار نبود.

بر پایه ضرورت های اقتصادی گفته شده در بالا، شکل دولت سرمایه داری میبایست یک جمهوری دموکراتیک که نمایندگی ملت را بکند، باشد. دشمن بالفعل طبقه بورژوازی در آغاز طبقه فئودال بود و طبیعی بود که اعمال قهر و خشونت نسبت به این طبقه صورت گیرد و نهایتاً با یک انقلاب قهری حاکمیت سیاسی آن سرنگون شود. طبقه جوان پرولتاریا هنوز در عرصه سیاسی دشمن طبقاتی بالفعل نبود و برآمد سیاسی چندانی نداشت، بلکه برعکس این بورژوازی بود که از نیروی طبقه کارگر، در مبارزه بر علیه فئودال ها، استفاده کرد و طبقه جوان پرولتاریا را به عرصه مبارزه سیاسی کشاند. از طرفی دیگر، قوانین جبری در مناسبات سرمایه داری، نیروی کار از خود بیگانه و مطیع مناسبات تولیدی سرمایه داری را بوجود آورده بود و مطابق با عرف اجتماعی، طبقه کارگر "آزاد" بود که نیروی کار خود را به هرکس بفروشد. تشکیل یک دولت ملی، یک جمهوری دموکراتیک، که از طریق یک انقلاب بر سر کار آمده بود و از حمایت اکثریت جامعه برخوردار بود، موسسات و اداراتی تصمیم گیرنده ای را طلب میکرد، که از زاویه سیاسی، به اصطلاح نمایندگی کل ملت را بکنند. از این رو یک مبارزه آزاد پارلمانی بر پایه حق رای عمومی از ضروریات این شکل حکومتی بود. این شکل حکومتی، هرچند تا حدود زیادی بر پایه همان ضرورت های اقتصادی که دولت عهد باستان یونان، تشکیل شد، شکل گرفت، اما در مقایسه با جمهوری دموکراتیک یونان باستان، شکل تکامل یافته تری از یک جمهوری دموکراتیک است. فقط کافی است گفته شود که در دولت یونان باستان، مشارکت قشر ممتاز جامعه در تصمیم گیری های دولتی بشکلی مستقیم تر و بدور از ساختار بوروکراتیکی بود که امروز جمهوری دموکراتیک بورژوازی دارد. در ادامه این مقاله این تفاوت بیشتر بحث میشود.

گرچه اولین جوانه های مناسبات تولیدی سرمایه داری در نتیجه زوال مناسبات تولیدی فئودالی، در یک دوره تاریخی پیش از انقلابات بورژوازی، از روستاها آغاز شد، اما تکوین و تکامل بعدی آن، و تسلط اش بعنوان یک ساختار اقتصادی در شهرها صورت گرفت. مناسبات اقتصادی رو به زوال فئودالی قدرت مقابله با مناسبات تولیدی بورژوازی در حال رشد را نداشت. پایه این مناسبات رو به زوال عمدتاً روستا و مالکیت زمین در روستا بود. دولت نوپای بورژوازی به منظور از سر راه برداشتن موانع رشد صنعت در شهرها و ایجاد هرچه بیشتر یک بازار داخلی برای تولیدات صنعتی، میبایست مناسبات غالب فئودالی در روستاها را ریشه کن کند. انجام اصلاحات ارضی و تقسیم زمین، تنها شکل ممکن بود که دولت بورژوازی میتوانست باعث تغییر مناسبات مالکیت در روستا شود و خرده مالک تازه بدوران رسیده را بتدریج به دام مناسبات سرمایه داری بیندازد. تکامل صنعت در شهرها عملاً تکامل مناسبات اقتصادی در روستاها را تابع خود کرد و تضاد میان شهر و روستا را هرچه بیشتر تشدید کرد. استفاده از زمین بعنوان یک وسیله تولید، اساساً در آغاز رشد مناسبات سرمایه داری، در دستور کار دولت بورژوازی نبود. کشت زمین به شکل گسترده، بدون داشتن ماشین آلات پیشرفته برای سرمایه داری سودآور نبود. تولید مانوفاکتوری، در آغاز، نمیتوانست به این نیاز پاسخ دهد. تولید مانوفاکتوری باید جای خود را به تولید با استفاده از ماشین میداد. این تحول نیز به درازای حداقل دو قرن در انگلستان طول کشید. اقتصاد خرده مالکی شکل گرفته از بعد از اصلاحات ارضی، اقتصادی بود که سوخت و سازش اش دیگر در ارتباط با اقتصاد بورژوازی تعریف میشد و بعنوان شکل مالکیت عمده در روستاها، تا دوره ای طولانی، باقی ماند. حاکمیت مناسبات سرمایه داری در روستاها را از بعد از انجام اصلاحات ارضی باید با بزرگ مالکی بورژوازی توضیح داد. زمین بعنوان وسیله تولید عمده، هم توسط دهقان آزاد و هم توسط دهقان در بند ارباب فئودال، منبع اصلی تولید مایحتاج زندگی برای دهقانان است. قطعه قطعه کردن زمین و فروش قسطی و یا اجاره دادن آن به دهقانان، این اصل را هنوز بازتولید میکند. چیزی که تغییر کرد شکل استثمار نیروی کار است. در مناسبات ارباب و رعیتی، رعیت برای ارباب تولید میکند و سهم کوچکی نیز به او تعلق میگیرد، در اقتصاد خرده مالکی اما، دهقان، مالک کل محصول تولید شده است و باید حالا اضافه محصولی برای فروش داشته باشد که بتواند قسط وام خود و یا اجاره زمین خود را بدهد و طرف های درگیر با او یا رباخوران شهری هستند یا مالکان بزرگ زمین. سود حاصل بدین شکل عاید سرمایه داران میشود. تحول از رعیت به دهقان آزاد، تولید و فروش محصولات کشاورزی را هرچه بیشتر تابع ارزش مبادله ای میکند و تحول از تولید کالایی ساده به تولید کالایی سرمایه داری را آسان تر میکند. گذران زندگی دهقان خرده مالک، از بعد از اصلاحات ارضی، به این وابسته میشود که محصولش با چه قیمتی در بازار بفروش برسد. اما اقتصاد خرده مالکی، در آغاز، این خوشبختی را برای دهقان آزاد ببار میآورد که او میتواند تا دوره ای با دلی آسوده از زمین خود بهره برداری کند و شور جوانی مالک شدن را ارضا کند. (نقل به معنی از مارکس، "هجدهم برومر لوئی بناپارت"). دهقان آزاد در مقایسه با گذشته ثروتمندتر شده است چرا که مالک کل محصول زمین اش است. در فرانسه دو نسل طول کشید تا "خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع" محسوس شود. مارکس میگوید مالیات کمر شکن دولتی نیز، دهقان بخت برگشته را هرچه بیشتر به فقر و فلاکت کشاند. این گذشت دو نسل مترادف با اسقرار کامل بورژوازی در شهر و بی نیازی اش از حمایت دهقانان بود. اکنون بورژوازی هم امکان و هم نیاز آن را داشت که به روستاها دست اندازی کند. نتیجه عملی این روند، سلب مالکیت از دهقان و به فقر و فلاکت کشیدن هرچه بیشترشان بود. مالکیت بزرگ ارضی فئودالی و تولید کالایی ساده جایش را به مالکیت بزرگ ارضی بورژوازی با تولید کالایی بر پایه ارزش مبادله ای میدهد. (۴)

یکی از وظایف اصلی دولت بورژوازی ایجاد امنیت در جامعه بود تا روابط سرمایه داری بتواند بی دغدغه گسترش یابد و سود سرمایه تضمین شود. تصویب یکسری قوانین حقوقی و جزایی نیز دقیقاً در این راستا بود. این قوانین برای آن تصویب شد تا نیروی کار مزدی را به اطاعت و ادا دارد و آنجا که این قوانین زیر پا گذاشته میشد، زندان و جریمه در انتظار متخلفین بود. زور مستقیم دولتی، کمتر، اینجا و آنجا بکار گرفته میشد. در مجموع، آنچه به ارمغان آورده شد، در مقایسه با آنچه وجود داشت، از یک نگاه تاریخی، در راستای تکامل تاریخی جامعه بشری بود. مارکس و انگلس در کتاب مانیفست خود انقلابی گری مناسبات بورژوازی را به طرز زیبایی بیان کرده اند. من در اینجا به یک بخش آن استناد میکنم. در مانیفست آمده است:

"بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در ابزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمیتواند وجود داشته باشد. و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی... دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص میسازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محو میگردد، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جانی بگیرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عاری میشود و سرانجام انسانها ناگزیر میشوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرند.

مانیفست صفحه ۳۶-۳۵، تاکیدات از من است.

هدف این نوشته این نیست که نقش انقلابی بورژوازی را از یک نگاه تاریخی و در مقایسه با مناسبات پیش تر از آن مورد بررسی قرار دهد، اما این اشاره مختصر، این واقعیت را هر چه بیشتر برملا میکند که چرا جمهوری دموکراتیک شکل دولتی ایدال مناسبات تولیدی بورژوازی بود.

پیشرفت های اجتماعی ای که مناسبات بورژوازی با خود آورد، تا دوره ای، با ایجاد یک رفاه نسبی برای بخصوص بخش اعظم مردم، که دهقانان بودند، حاکی از واقعیتی انکارناپذیر بود. دستگاه بروکراتیک دولتی با تمام مؤسسات اش، با کمک این طبقه پایه گذاری شد. نیروی مسلح دولتی و از آنجمله ارتش، از توده این طبقه سربازگیری شد. بورژوازی، همانطور که پیشتر گفتم، با پشتوانه انقلابیگری این طبقه بود که مقاومت طبقه فئودال را در هم شکست. بروکراسی دولتی، برای ایجاد نظم مورد نیاز سرمایه، شامل از جمله مؤسسات حقوقی و جزایی بود و یکسری قوانین در این رابطه، به عرف عمومی جامعه تبدیل شدند. قوانینی که در محدوده ملی شامل حال همه شهروندان میشد. از مهمترین تحولات سیاسی در جوامع بورژوازی، در مقایسه با جوامع فئودالی، برسمیت شناختن یکسری حقوق شهروندی در سطح ملی بود. حقوق شهروندی که در ساختار نظام فئودالی صحبتی از آنها در میان نبود. این حقوق شهروندی در واقع نظم و امنیت مورد نیاز سرمایه را تضمین میکرد. از جمله این حقوق میتوان به حق آزادی بیان، حق آزادی مصبوعات، حق رای و ... اشاره کرد. مجموعه این حقوق بعدها بنام حقوق بشر شناخته شد و نظام سرمایه داری با ایجاد سازمان های بین المللی، مدعی حراست از این حقوق در جهان شد.

انقلاب بورژوا-دموکراتیک نوین به رهبری طبقه کارگر؛ دموکراسی به معنای عام کلمه

لنین گفت عصر امپریالیسم، عصر انقلابات پرولتری است. به تعبیر من منظور لنین نه تنها انقلابات سوسیالیستی، بلکه انقلابات عقب افتاده بورژوا-دموکراتیک نیز بود. او و بلشویک ها در انقلاب بورژوا-دموکراتیک سال ۱۹۰۵ روسیه، تمام تلاش شان این بود که نشان دهند که بورژوازی دیگر پتانسیل انقلابی لازم برای سرانجام رساندن انقلاب بورژوا-دموکراتیک را ندارد و به امر دموکراسی خیانت میکند و یک جریان با گرایشات ارتجاعی است. تحلیل لنین این بود که تنها پرولتاریا، پیگیرترین طبقه در امر دموکراسی است و باید رهبری انقلاب را بدست گیرد. متأسفانه در آن دوران توازن قوای طبقاتی به نفع رهبری پرولتری عمل نکرد و بعدها، همانطور که لنین پیش بینی میکرد، بورژوازی به امر انقلاب بورژوا-دموکراتیک خیانت کرد.

مسئله اصلی در بحث لنین قدرت گیری پرولتاریا از طریق سازماندهی و تشکل اش بود. این فاکتور بود که بورژوازی را در انجام انقلاب خودش نیز ناپیگیر میکرد. لنین انقلاب بورژوا-دموکراتیک سال ۱۹۰۵ را بر پایه ضرورت های عینی جامعه روسیه تحلیل کرد و معتقد بود تحقق امر دموکراسی، مبارزه طبقاتی را شفاف تر میکند. در تحلیل او پیگیری در انقلابات بورژوا-دموکراتیک از این زاویه اهمیت داشت که با به سرانجام رساندن رفم های ضروری در روستا، به قطبی شدن هر چه بیشتر مبارزه طبقاتی کمک میکند و پرولتاریا میتواند دوستان و دشمنان واقعی خود را بهتر بشناسد.

در یک جمع بندی از بحث بالا میتوان گفت هرچه تحول تاریخی جامعه از فئودالیسم به سرمایه داری کامل تر صورت گیرد، پرولتاریا، در انقلاب خود، از آن نفع بیشتری میبرد. جامعه عقب مانده روسیه با حاکمیت فئودالی، در انقلاب ۱۹۰۵، محتاج یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک بود که با نظام فئودالی مفاشات نکند و قاطعانه عمل کند. اما بورژوازی، در روسیه آن دوران، از ترس قدرت گیری پرولتاریا، گرایش به عقب داشت و در این وضعیت تاریخی بود که لنین با صراحت تمام گفت که انقلاب

بورژوا-دموکراتیک روسیه با دیگر انقلابات مشابه پیش از خود، فرق های اساسی دارد. او سیاست رهبری پرولتری با تکیه به دهقانان از طریق یک قیام مسلحانه را سیاست درست و در خدمت به منافع آتی پرولتاریا میدانست. او دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را بعنوان شکل جدید دولت طرح کرد.

لنین از "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" بعنوان شکل جدید دولت، صحبت میکند و ترکیب دو مقوله دیکتاتوری و دموکراسی را در تعریف شکل نوین دولت، بکار می برد. چرا؟

بعضی از جریانات مدعی کمونیست، دیکتاتوری را روی دیگر سکه دموکراسی میدانند. این طرز تلقی با درک لنین در تضاد آشکار است. همانطور که در بالا بحث کردم، لنین در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکرات"، ایده فرا رسیدن دوران انقلابات پرولتری را در عصر امپریالیسم مطرح میکند و اولین شکل انقلابات دموکراتیک نوین را تعریف میکند. در آن دوران حاکمیت هنوز یک حاکمیت ارتجاعی فئودالی بود، اما مناسبات سرمایه داری در شهرها و در بعضی موسسات تولیدی صنعتی به مرحله تفوق انحصارات تکامل یافته بود و تضاد شهر و روستا هرچه شدیدتر خود را نشان می داد. پرولتاریا وظیفه خود میدانست که با کمک دهقانان دولت فئودالی را سرنگون کند و دولتی را بر سر کار بیاورد که هرچند هنوز دولتی در شکل یک جمهوری دموکراتیک بود، ولی برای اجرای اصلاحات اقتصادی میبایست از شیوه های قهری و دیکتاتورمنشانه استفاده کند. زیر اصلاحات بلاواسطه ای که قرار بود توسط دولت به رهبری پرولتاریا صورت گیرد، در طبقات ضد انقلابی مقاومت ایجاد می کرد. بورژوازی و ملاکان و مدافعان نظام فئودالی به طرق قهرآمیز تلاش خواهند کرد که حاکمیت دموکراتیک کارگران-دهقانان را سرنگون کنند و این تهدیدی بالقوه از طرف این طبقات ضد انقلابی بود. تشکیل اولین دولت به رهبری پرولتاریا، نه تنها در روسیه آن زمان را انگشای گذار به دیکتاتوری پرولتاریا بود، بلکه می توانست تجربه گرانبهائی برای پرولتاریای جهان باشد. جوهر بحث اعمال دیکتاتوری لنین در این است که هر چند اصلاحات فوری لازم هنوز جنبه بورژوایی دارد، اما **اصلاحاتی است که دیگر از طرق مسالمت آمیز و علنی امکان دستیابی به آنها ممکن نیست.**

لنین میگوید:

"پیروزی قطعی انقلاب، بر تزارسم" عبارت است از استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان. نوایسکرایهای ما در مقابل این استنتاج که دیر زمانی است "وپریود" به آن اشاره نموده است راه گزینی ندارند. جز این نیرو، نیرویی نیست که بتواند به پیروزی قطعی بر تزارسم نائل گردد. و این پیروزی همان دیکتاتوری خواهد بود، یعنی ناگزیر باید به نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده و قیام اتکاء نماید و نه اینکه به ارگانهای مختلفی که از "طرق علنی" و "مسالمت آمیز" ایجاد شده است. این بجز دیکتاتوری چیزی دیگری نمیتواند باشد زیرا اجرای اصلاحاتی که برای پرولتاریا و دهقانان ضرورت فوری و حتمی دارد موجب مقاومت شدید ملاکان، بورژوازی بزرگ و تزارسم خواهد شد. بدون دیکتاتوری در هم شکستن این مقاومت و دفع تلاشهای ضد انقلابی غیر ممکن است. ولی واضح است که این دیکتاتوری یک دیکتاتوری سوسیالیستی نبوده بلکه دیکتاتوری دموکراتیک است. این دیکتاتوری نمیتواند (بدون طی یک سلسله مراحل بینابینی تکامل انقلاب) به پایه های سرمایه داری گزندی وارد سازد. این دیکتاتوری در بهترین حالات میتواند تقسیم بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی بنفع دهقانان عملی نماید، دموکراتیسم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد، تمام خصوصیات اسارت آور آسیایی را نه فقط از زندگی دهات بلکه از زندگی کارخانه ها ریشه کن کند، به بهبود جدی وضعیت کارگران و ارتقاء سطح رفاه مادی آنان بپردازد و بالاخره اینکه شعله انقلاب را به اروپا سرایت دهد. یک چنین پیروزی هنوز به هیچ وجه انقلاب بورژوایی ما را به انقلاب سوسیالیستی نخواهد رساند؛ انقلاب دموکراتیک مستقیماً از قالب مناسبات اجتماعی-اقتصادی بورژوایی خارج نخواهد شد، ولی مع الوصف این پیروزی خواه برای تکامل بعدی روسیه و خواه برای تمام جهان حائز اهمیت شگرفی خواهد بود. هیچ چیز مانند این پیروزی قطعی انقلابی که در روسیه آغاز گردیده است نمیتواند انرژی انقلابی پرولتاریای تمام جهان را تا این حد بالا ببرد و راهی را که به پیروزی کامل منتهی میشود تا این درجه کوتاه نماید." (دو تاکتیک صفحه ۴۲، تأکید دوم از من است)

این همچنین جوهر بحث مارکس در نامیدن حاکمیت پرولتری تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی نیز هست. در انقلاب سوسیالیستی نیز انجام فوری اقدامات رادیکال سیاسی و اقتصادی، اقداماتی که هیچ تاریخ گذشته ندارد و کاملاً نو است، در طبقه بورژوازی سرنگون شده مقاومت ایجاد میکند. لغو مالکیت خصوصی اولین اقدام پرولتاریای بعنوان طبقه حاکمه متشکل است. این اقدام نه تنها یک حمله مستقیم به مالکیت خصوصی بورژوایی بطور خاص است، بلکه یک حمله به مالکیت خصوصی بطور عام و تمام اشکال تاریخی آن است. مالکیت اجتماعی و مناسبات تولیدی متناسب با آن گذشته ای نداشته است و می بایست اولین سنگ بنایش توسط دولت پرولتری گذاشته شود. از این رو از همان روز اول در طبقات ارتجاعی و مدافع حفظ مالکیت خصوصی مقاومت ایجاد میکند و این مقاومت شکلی قهرآمیز خواهد داشت، و قهر ضد انقلابی را تنها با قهر انقلابی دولت پرولتری میتوان جواب داد. از این رو دیکتاتوری پرولتاریا تنها مفهوم اش سرکوب قهر ضد انقلابی توسط قهر انقلابی است. این نه یک تاکتیک، بلکه یک اقدام استراتژیک است، از این رو بعنوان خصلت اصلی دولت پرولتری تعریف میشود. مقاومت طبقات مدافع مالکیت خصوصی تا رسیدن به فاز دوم جامعه کمونیستی (از هر کس به اندازه توان اش و به هر کس به اندازه نیاز اش) ادامه خواهد داشت. تا پیش از این مرحله، وجود دولت دیکتاتوری پرولتاریا، بمثابة دولت به معنای عام کلمه، ضروری است و با زوال دولت، دیکتاتوری پرولتاریا نیز زوال پیدا میکند. این دیکتاتوری به معنای سرکوب قهری ضد انقلاب با استفاده از "نیروهای مسلح و منظم" کارگران و دهقانان است. بنابراین اعمال قهر سیستماتیک جزو لاینجزای دولت پرولتری است و مفهوم دیکتاتوری از اینجا استنتاج میشود.

در یک مفهوم عام میتوان گفت اعمال حاکمیت توسط یک طبقه، می تواند بر پایه قهر صورت گیرد، در حالی که ساختار و شکل دولتی می تواند دموکراتیک باشد. شکل دموکراتیک دولت توضیح دهنده ساختمان دولت است، در حالی که اعمال دیکتاتوری،

استفاده از این ساختار برای حفظ حاکمیت است. یک خانه می‌تواند با آجر و سیمان ساخته شود یا با چوب، ولی این بخودی خود توضیح دهنده این نیست که این خانه چگونه مورد استفاده قرار می‌گیرد. جمهوری دموکراتیک بعنوان شکلی از دولت بیانگر این است که دولت بر طبق رای مستقیم مردم برای دوره معینی انتخاب میشود و حاکمیت از کانال وزارتخانه ها و موسسات وابسته به آن و مجلس قانونگذاری اعمال میشود. این ساختمان که دولت قدرت خود را از کانال آن اعمال میکند، شکل دموکراتیک آن را تعریف میکند. انگلس بدرستی در جمع‌بندی از اولین جمهوری دموکراتیک در آتن عهد باستان می‌گوید که این دولت بدون دخالت قهر خارجی و با داخلی بوجود آمد. این گفته تاکید بر این امر است که چگونگی تشکیل یک دولت می‌تواند بدون اعمال زور باشد. دولت بورژوازی نیز با ساختار دموکراتیک خود از دل یک انقلاب توده ای بیرون آمد، که با قهر دولت فنودالی را برانداخت، اما حاکمیت بعد از انقلاب بنای اش بر دیکتاتوری یعنی اعمال قهر سیستماتیک نبود. مطمئناً مقاومت اینجا و آنجا بعضی از فنودال ها سرکوب شد، اما پایه حاکمیت بورژوازی، مناسبات بر پایه رقابت آزاد در صنایع در شهرها بود. و انجام اصلاحات ارضی با پشتیبانی دهقانان لزوم اعمال قهر سیستماتیک در روستاها را منتفی میکرد. بر عکس، حاکمیت بورژوازی خود را نماینده ملت میدانست و قوانین اش میبایست حقوق ملی را برسمیت بشناسد. آزادی و داشتن حق رای در انتخاب دولت، از ملزومات این دولت ملی بود. این "ازادی" مصداق "ازادی" طبقه کارگر در فروش نیروی کار خود به سرمایه داران است. در ادامه این مقاله مفاهیم "ازادی" و "حق رای همگانی" بیشتر بحث میشود.

چه در انقلاب بورژوا-دموکراتیک سال ۱۹۰۵ روسیه و چه در شرایط امروز که چنین انقلابی در کشورهای معظم امپریالیستی تاریخ اش سال ها است سپری شده است، امر دموکراسی معنای متکامل تری یافته است و در دوران ما از دموکراسی پرولتری باید نام برد همان دموکراسی که با انقلاب پرولتری و برقراری دیکتاتوری پرولتری شکل نهایی بخود می‌گیرد و با زوال دولت پرولتری، زوال میابد. دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان که لنین شکل دولتی ایده آل انقلاب بورژوا-دموکراتیک سال ۱۹۰۵ روسیه تعریف کرد، یک پله به زوال دولت به معنای عام کلمه، نزدیکتر بود. مارکس در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا به یک جنبه تکمیلی در به حاکمیت رسیدن پرولتاریا نیز اشاره میکند و آن نیز "به کف آوردن دموکراسی" است (نقل بمعنی از گفته مارکس، برگرفته شده از کتاب "دولت و انقلاب"، تاکید از من است). در تحلیل مارکس دستگاه دولتی نمی‌تواند به یکباره ویران شود، بلکه باید آگاهانه زوال یابد. ضرورت این امر نیز از اینجا نتیجه می‌شود که انقلاب کمونیستی باید از دو فاز گذر کند و در فاز سوسیالیستی وجود دولت به معنای عام آن ضروری است. همین دولت به معنای عام کلمه، یعنی به کف آوردن دموکراسی. زیرا دموکراسی آن شکل دولتی است که با دیکتاتوری پرولتاریا به کمال می‌رسد و با زوال آن، زوال می‌یابد. دموکراسی، بقول لنین، آنگونه که بورژوازی امروز تلاش می‌کند آنرا تعریف کند، به معنی تبعیت اقلیت از اکثریت نیست، "دموکراسی دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر". ("دولت و انقلاب"، تاکید از من است)

دموکراسی شکل تکامل یافته دولت به معنای خاص کلمه، در طول تاریخ است، که با شکل‌گیری مناسبات سرمایه داری، ضروری میگردد. پرولتاریا با درهم شکستن دولت بورژوایی به معنای خاص کلمه، دولت به معنای عام کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین می‌کند و به این ترتیب دموکراسی نیز مفهوم تازه ای بخود می‌گیرد، هرچند هنوز ماهیتا بورژوایی است. لنین مضمون دموکراسی پرولتری را در کتاب "دولت و انقلاب" از زبان مارکس که درسهای کمون را جمع‌بندی کرده بود، بیان میکند. اجازه بدهید مستقیماً نقل قول های مارکس را اینجا بیاوریم:

...«نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح»...

...«کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر بودند»...

...«پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بیدرنگ از اجرای هرگونه وظایف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگانهای مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضای کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی میبایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالیرتبه دولت با خود این رتبه ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت... مقامات قضایی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها میبایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند»...

مارکس مینویسد: «کمون با از بین بردن دو فقره از بزرگترین هزینه ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه انقلابیهای بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامه عمل پوشاند».

مارکس مینویسد: «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد»

...«بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضای طبقه حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم با سرکوب کننده آنان باشد، حق انتخابات همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای

بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگری است.»

دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان، که لنین آن را در سال ۱۹۰۵ طرح کرد، از این جنبه که حاکمیت اکثریت زحمتکش جامعه بر اقلیت استثمارگر به رهبری طبقه کارگر است، به دیکتاتوری پرولتاریا نزدیک تر است و یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک به معنای خاص آن نیست. انقلابات بورژوا-دموکراتیک نوین در کشورهای نومستعمره نیز کیفیتی نوین از یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، به معنای عام آن است، ولی، در مقایسه با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، از کیفیت بالاتری برخوردار هستند.

مضمون دموکراسی در عصر امپریالیسم و در کشورهای امپریالیستی

لنین تفوق انحصارات و آغاز عصر امپریالیسم را از پایان قرن ۱۹، در کتاب "امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری" تحلیل میکند. از آن پس تا اکنون، سیستم امپریالیستی تجربه دو جنگ جهانی و تقسیم و باز تقسیم جهان را از سر گذرانده است. و این پروسه باز تقسیم جهان، از بعد از جنگ جهانی دوم، از طریق جنگ های منطقه ای ادامه پیدا کرده است. امروزه دیگر اساسا نمی توان از انقلابیگری بورژوازی صحبتی بمیان آورد. اما آیا این به این معنی است که امر دموکراتیک در وظایف کمونیستی دیگر باطل شده است و نباید صحبتی از آن کرد؟

امر دموکراسی برای کمونیست ها همین امروز مطرح است، اما نه به این معنا که تلاش کنند با حک و اصلاح دولت در کشورهای معظم امپریالیستی، به آن دست یابند، بلکه دقیقا به این معنا که تنها با در هم شکستن این دولت ها است که می توانند دموکراسی پرولتری را برقرار کنند. اما تا قبل از در هم شکستن این دولت ها مضمون وظایف دموکراتیک کمونیست های این کشورها چیست؟

در کشورهای معظم امپریالیستی امروز نیز صحبت از حقوق دموکراتیک شهروندی می شود و این کشورها بخود میبالند که یک کشور با حکمیت "دموکراتیک" دارند. آنها راست میگویند، آنها دولت های دموکراتیک هستند تنها به این اعتبار که اعمال خود را هنوز با همان قوانین پوسیده دوران سرمایه داری رقابت آزاد تزیین میکنند. اما این پز دموکراتیک تنها مردم فریبی ای نیست.

عصر امپریالیسم عصر احتضار و گندیدگی مناسبات سرمایه داری است. قوانین و حقوق مدنی تعرف شده از دوران کلاسیک سرمایه داری با سرمایه داری برپایه تفوق انحصارات همخوانی ندارد. در این عصر دیگر، در محدوده جغرافیای کشورهای امپریالیستی، رقابت به انحصار تبدیل شده است و دولت های امپریالیستی، هم خدمت گذار انحصارات هستند و هم خود، صاحبان سرمایه های مالی هستند. در این عصر همه چیز باید در خدمت به انحصارات عمل کند. جمهوری دموکراتیک گذشته، اسما وجود دارد و پشت پرده، هر جا که منافع انحصارات حکم کند، قوانین گذشته نیز زیر پا گذاشته میشود و حقوق مدنی پامال میشود. این حقوق و قوانین در روابط بین المللی میان دول امپریالیستی نیز براحتی نادیده گرفته میشوند. این واقعیت نشان میدهد که ما در شکل دولت بمثابه رو بنای مناسبات در حال مرگ سرمایه داری امپریالیستی، یک عقب گرد به اشکال پائینی تکامل دولت را مشاهده می کنیم. دولت دیگر نه بشکل غیر مستقیم، "شناسائی سیاسی تمایز های مالکیت" است، بلکه بطور مستقیم این شناسائی سیاسی را نمایندگی میکند.

انگلس در کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، تکامل شکل دولت را چنین جمعبندی میکند:

"بعلاوه در اکثر دولت های تاریخی، حقوق شهروندان، بر طبق ثروت آنها معین می شود، و بدین طریق این حقیقت مسلم را مستقیما ابراز میدارد، که دولت، یک سازمان طبقه دار است برای حفاظت خود در مقابل طبقه ندار. چنین بود در طبقه بندی بر مبنای ثروت، در آتن و روم؛ و چنین بود در دولت فئودالی قرون وسطی که در آن میزان قدرت سیاسی در انطباق با مقدار زمین تحت تملک بود. همین امر، در احراز شرایط رأی در دولت های منتخب کنونی دیده می شود. معذا این شناسائی سیاسی تمایز های مالکیت، بهیچوجه یک امر اساسی نیست. برعکس، این امر نشانه یک مرحله پائینی تکامل دولت است، عالی ترین شکل دولت، جمهوری دموکراتیک، که تحت شرایط نوین جامعه بیش از پیش بصورت یک ضرورت غیر قابل اجتناب در می آید، و شکلی از دولت است که تنها تحت آن، مبارزه نهایی تعیین کننده بین پرولتاریا و بورژوازی میتواند انجام پذیرد، دیگر بطور رسمی از تمایز های مالکیت چیزی نمی فهمد. ثروت در آن بطور غیر مستقیم، ولی خیلی قطعی تر، قدرت خود را اعمال می کند."

صفحه ۲۴۱-۲۴۲، تأکیدات از من است.

دولت کشورهای امپریالیستی مستقیما آینه تمام نمای تمایزات مالکیت هستند. در بعضی از این کشورها دولت هم صاحب سرمایه های مالی است. نمونه آن دولت سوئد است که صاحب شرکت برق و شرکت استخراج سنگ آهن است. حتی در بعضی از این کشورها، مقامات عالی رتبه دولتی، از سرمایه داران کل گنده هستند. از نمونه های آن می توان از رئیس جمهورهای اخیر آمریکا، از جمله خانواده بوش و ترامپ نام برد.

متأسفانه این "شناسایی سیاسی تمایزات مالکیت" در دولت های عصر امپریالیسم از طرف مردم این کشورها نه تنها زیر سوال نمی‌رود، بلکه بعنوان پدیده ای کاملاً عادی تلقی می‌شود. گوئی همه پذیرفته اند که طبقه دارا باید از حقوق بیشتری برخوردار باشد. گفتیم که قوانین، قوانین دوباره نوشته شده تسلط انحصارات است که دیگر ضرورتی در کار نیست که دولت مجری این قوانین، شکل یک جمهوری دموکراتیک نوع کلاسیک اش را داشته باشد و آنچه که امروز به این نام خوانده میشود، پوسته ایست که هسته اصلی فرمانروائی انحصارات را شناسایی سیاسی می‌کند. برای روشن شدن بحث به مורادی که این دولت ها مالکیت انحصاری خود در تولید را، در سیاست نیز اعمال میکنند، اشاره می‌کنم.

در موارد زیادی قانون یک چیز می‌گوید ولی در عمل کار دیگری صورت می‌گیرد که از چشم مردم پنهان میماند و گهگاه رسوایی آن به طریقی آشکار می‌شود. نمونه های بارز آن تبعیض نژادی، تبعیض جنسی و ستم جنسی است. در این موارد، قوانین انحصارات امپریالیستی حکومت می‌کند و بطور پوشیده، قوانین دولتی را دور می‌زنند. این را به روشنی در مناسبات میان کار و سرمایه میتوان دید. تفاوت دستمزدها در برابر کار یکسان، نه تنها میان مردان و زنان، بلکه حتی میان یک جنس نیز دیده میشود. بطور کلی برابری میان زن و مرد که بسیار به آن میبایند، فقط برابری صوری است و واقعیت چیز دیگری می‌گوید. این برابری آنقدر مسخ شده است که با درک سطحی مثلاً افزایش کمیت بیشتری از زنان در رده های بالای تصمیم گیری، دل مردم را خوش میکنند. تبعیض نژادی و تبعیض جنسی نه تنها در رابطه کار و سرمایه صورت می‌گیرد، بلکه در روابط اجتماعی و در محیط خانه نیز نمود دارد. تنها کافیت به تبعیض نژادی نسبت به سیاه پوستان در آمریکا اشاره کرد که اخیراً موجب اعتراضات وسیعی در بعضی از ایالات آمریکا شد. هنوز هم دستگاه پلیسی با فرهنگ نژاد پرستانه سفید ها تربیت می‌شود.

نمونه برجسته نژادپرستی دولت های امپریالیستی را می‌توان در جنگ های امپریالیستی منطقه ای دید. نمونه آن جنگ در سوریه بود. در این جنگ دولت ها امپریالیستی به این می‌نازند که پناهنده جنگی پذیرفتند و آن را جزو افتخارات انسان دوستی خود محسوب میکنند. اما هیچ فعالیتی در جهت کمک رسانی به پناهندگانی که در کشورهای مرزی، نظیر لبنان، در اردوگاههای پناهندگی مرزی و در چادرها زندگی میکردند و شرایطی کاملاً غیر انسانی داشتند، نکردند. در بهترین حالت تکیه شان به سازمان هایی نظیر حلال احمر و صلیب سرخ بود. مردم در کشورهای امپریالیستی، نه تنها ترغیب به جمع‌آوری کمک برای پناهندگان این جنگ نشدند، بلکه برعکس، دولت این کشورها شرایط پذیرش پناهندگی را سخت تر کردند. حالا اگر این جنگ را با جنگ به اصطلاح میان اوکراین و روسیه مقایسه کنیم، عمق سیاست‌های نژادپرستانه آنها آشکار می‌شود. در جنگ اخیر دولت های امپریالیستی مردم را در جمع‌آوری کمک به جنگ زدگان، بسیج میکنند و پناهندگان را با آغوش باز می‌پذیرند و شرایط خودمانی شدن شان را هرچه سریعتر فراهم می‌کنند. چرا؟ چون صحبت بر سر حمله به یک کشور اروپایی است. یک کشور "خودمانی"، در حالی کشورهایی نظیر سوریه و مردم آن بیگانه هستند و اگر هم کمکی میشود باید آنها صد بار سپاسگزار باشند. (۵)

نمونه ستم جنسی در موسسات دولتی و غیر دولتی، که طبل رسوایی اش همین اواخر در سطح جهان به صدا درآمد، جریان "Me too" بود. این جنبش نشان داد که نگاه جنس دوم داشتن به زن در رگ و ریشه این مناسبات، مداوماً بازتولید میشود. اما متأسفانه از آنجایی که فهم این جنبش، و کلاً جامعه، از مسئله برابری حقوق میان زن و مرد، سطحی است، سر و ته آن، با پیگیری و مجازات چند فرد خطاکار، بهم آمد.

نمونه دیگر، نقض حقوق ملیت ها است. هنوز هم در سیستم امپریالیستی، در کشورهای امپریالیستی، این حقوق پایمال می‌شود. نمونه آن خلق کاتالونیا در اسپانیا است که با زور، جزو جغرافیای اسپانیا محسوب میشود. نمونه دیگر، سلطه گری اسرائیل بر مردم فلسطین است.

یک نمونه، که میتوان در باره آن کتاب‌ها نوشت، رسانه های عمومی دولتی، از جمله، مطبوعات و رادیو و تلویزیون و روزنامه نگاری است. دولت های امپریالیستی به این می‌بالند که رادیو تلویزیون و مطبوعات و روزنامه نگاران بی طرف دارند، اما انحصارات در حوزه وسایل ارتباط جمعی نیز همه چیز را به تصرف خود درآورده اند و ریش و قیچی دست خودشان است و بر طبق منافع خود، افکار عمومی را شکل میدهند. بطور نمونه کافیت به شرایط بعد از آغاز جنگ اوکراین با روسیه اشاره کنم، تا روشن شود که، چگونه همین انحصارات با در دست داشتن تمام تریبون ها سیاسی، جو عمومی جامعه را به نفع پشتیبانی همهجانبه از اوکراین شکل دادند و وقیحانه اعلام کردند کسی که از اوکراین پشتیبانی نکند هوادار پوتین است و بدین ترتیب صدای مخالفان را خفه کردند. اعمال خواست خود و جهت دادن به افکار عمومی سیاست تازه ای نیست که انحصارات امپریالیستی پیش می‌برند، آنچه تازه است، عمیق شدن هرچه بیشتر بحران در سیستم امپریالیستی است که خود را در شکل جنگ های منطقه ای با تناوبی بیشتر، نشان میدهد. بر این پایه عینی، چهره واقعی دموکراسی مورد ادعای امپریالیستها آشکار می‌شود. آنها فریبکارانه به نام پاسداری از دموکراسی، دموکراسی پوسیده اجدادشان را نیز لگدمال میکنند.

یکی از پایه های جمهوری دموکراتیک، حق رای و انتخابات عمومی است که مردم هر چهار سال یکبار نمایندگان خود برای تشکیل دولت انتخاب می‌کنند. انگلس در ادامه بحث اش پیرامون شکل گیری دولت می‌گوید:

"و بلاخره اینکه طبقه دارا مستقیماً، از طریق انتخابات عمومی، حکومت میکند. تا زمانی که طبقه تحت ستم – و بنابراین در مورد ما پرولتاریا – برای رهایی خود کاملاً آماده نیست، از نظر سیاسی دنباله طبقه سرمایه دار را تشکیل خواهد داد، یعنی جناح چپ افراطی آن را.

ولی بهمان حدی که این طبقه برای رهایی خود بالغ میشود، خود را بمثابة حزب خود متشکل کرده و نمایندگان خود را انتخاب میکند، نه نمایندگان سرمایه داران را. بدین طریق انتخابات عمومی، میزان اندازه گیری بلوغ طبقه کارگر است."

همانجا صفحه ۲۴۳، تأکیدات از من است.

انگلس زنده نماند تا عصر امپریالیسم را تجربه کند و ببیند که چگونه انحصارات با خرج کردن مبالغ هنگفتی در کارزار انتخاباتی، احزاب دلخواه خود را حمایت می‌کنند و چگونه افکار عمومی را در حمایت از این احزاب، شکل میدهند. و برآستی که پرولتاریای این کشورها، از طریق اتحادیه های خود، دنباله‌رو بی چون چرای این احزاب شده اند. پرولتاریای این جوامع به دلیل راضی بودن به تکه نانی که انحصارات، با آنها تقسیم میکنند، کاملاً به ساز انحصارات می‌رقصند. آریستوکراتهای نشسته در رهبری اتحادیه‌های صنفی آنها، سر در آخور همین انحصارات دارند. و حقیقتاً، از وضعیت انتخاباتی در کشورهای امپریالیستی میتوان فهمید که طبقه کارگر، نه تنها به بلوغ سیاسی طبقاتی خود نرسیده است بلکه از طریق اتحادیه‌های خود، هرچه بیشتر، بازپچه دست انحصارات شده است.

دولت های کشورهای امپریالیستی و صاحبان سرمایه های مالی در این کشورها، اساساً، به اعتبار کسب سودهای کلان بدست آمده از به جریان انداختن مازاد سرمایه های خود در کشورهای نو مستعمره، امکان این را دارند که تکه نانی جلوی کارگران جوامع خود ببندازند و صدای اعتراض آنها را خاموش کنند. نقش تشکلات صنفی کارگری با همدستی با دولت برای کنترل و مهار زدن اعتراضات کارگری است و دموکراسی قلابی آنها، تنها با تطمیع اقتصادی کارگران و تحمیل سیاسی آنها، خریدار پیدا میکند و نیازی به زور دولتی از طریق بکارگیری دستگاه پلیسی نیست، بر این پایه، ما می‌بینیم شیوه های اعمال حاکمیت در این کشورها، شیوه هایی عموماً مسالمت‌آمیز است و اعمال خشونت و سرکوب کمتر بکارگرفته می‌شود، چون نیازش نیست، والا این دولت ها پتانسیل آنرا دارند. پلیس امنیتی در این کشورها وظایف اش را به نحو احسن انجام می‌دهد و کسانی که پایشان را از گلیمشان درازتر کنند، و بقول خودشان، امنیت و نظم لازم برای چپاول سرمایه های مالی را مختل میکنند، را به اشکال متفاوت، مورد پیگرد قرار داده، دستگیر و مجازات میکنند. در این کشورها شیوه‌های اعمال حاکمیت یک همخوانی با شکل دولتی دارد و دستگاه سرکوب دولتی در اکثر موارد، نقاب مسالمت‌آمیز برقرای نظم و حراست از صلح را حفظ می‌کند. خشونت زمانی اعمال می‌شود که خشونت در اعتراضات باشد و آنها در شکلی کاملاً کنترل شده و در چارچوب "قانون". مجازات اعدام در اکثر این کشورها قانونی نیست. نه به این اعتبار که آنها قوانین بشردوستانه ای دارند، بلکه به این اعتبار که انحصارات کنترل کامل جامعه را در دست دارند و خلاف کاران در مجموع، تهدیدی جدی در بهم زدن نظم سرمایه به حساب نمی‌آیند.

حال در چنین وضعیتی وظیفه کمونیست ها چیست؟ آیا امکان تغییر در این سیستم هست؟ آیا می‌توان دولت های امپریالیستی را به عقب‌نشینی از بعضی از مواضعشان واداشت؟ آیا میتوان طبقه کارگر را از این منجلاب در آورد؟ آیا باید برای اصلاحات دموکراتیک در این سیستم مبارزه کرد، همزمان که برای یک انقلاب سوسیالیستی تدارک دیده میشود؟ با توضیحاتی که تا کنون داده ام، جواب منفی است. به نظر من تا زمانی که سلطه امپریالیستی از طریق یک انقلاب به رهبری طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه قطع نگردد، غیر ممکن است بتوان عقب نشینی های چشمگیری را به این دولت ها تحمیل کرد. تنها پیروزی انقلابات در حلقه های ضعیف در این سیستم است که به تدریج در این سیستم شکاف ایجاد میکند و کل این سیستم را در بحران اقتصادی و سیاسی عمیق تری فرو میبرد. تنها در آن شرایط است که فشار اقتصادی در جامعه آنچنان زیاد میشود که دیگر دولت نمیتواند با عقب نشینی های کنترل شده اقتصادی و از طریق اتحادیه ها و سندیکاها تحت کنترل خودش، اعتراضات و اعتصابات کارگری و کارمندی را مهار کند. این حلقه های ضعیف، کشورهای نومستعمره هستند. کمونیست های کشورهای امپریالیستی می‌توانند دست به افشاگری های همه جانبه پیرامون دموکراسی ادعائی دولت هایشان بزنند، اما وظیفه عمده آنها، وظیفه انترناسیونالیستی آنها، کمک به جنبش ها و انقلابات در کشورهای نومستعمره است. چنین کمکی هایی نیز بی هزینه نخواهد بود و باید شکل سازمانی و شیوه های مبارزه متناسب با چنین پشتیبانی انترناسیونالیستی را پیدا کنند.

انقلابات بورژوا-دموکراتیک نوین در کشورهای نومستعمره، آستانه انقلاب سوسیالیستی

اما در مورد کشورهای نومستعمره نظیر ایران امر دموکراسی چه مضمونی دارد و چه شکل حکومتی را متصور است؟ هرچند در چنین کشورهایی انقلاب عاجل، سرنگونی دولت بورژوازی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و لغو مالکیت خصوصی نیست، اما مضمون سیاست کمونیست ها، افشای تحت سلطگی این دولت ها به امپریالیسم است، مضاف بر اینکه، در مورد مشخص جمهوری اسلامی، باید این شکل جمهوری نیز بعنوان نقاب پوشاننده چهره تحت سلطه‌گی به امپریالیسم، افشا شود و باید به شکلی موثر، تلاش های رژیم، که سعی می‌کند در پشت این نقاب، ذهن توده ها را به مسائل تنگ مذهبی محدود کند را خنثی کرد.

دولت جمهوری اسلامی در معنایی دوگانه، آینه تمام نمای شناسایی سیاسی تمایزات مالکیت است و از نظر شکل دولتی یک رجعت به عقب کامل است. از یکطرف دولت، در انتظار عمومی، صاحب بی چون و چرای سرمایه های مالی است و از طرف دیگر، همین دولت، رسماً، بیشتر قوانین یک جمهوری دموکراتیک کلاسیک را کنار می‌گذارد و قوانین اسلامی را در جامعه به اجرا درمیآورد. در جمهوری اسلامی، ولایت فقیه و شخص امام مراجع عالی تصمیم گیری هستند و دست سرمایه های مالی از

آستین این مقامات رهبری بیرون آمده است. اما این دولت نیز همانند دولت کشورهای معظم امپریالیستی، هنوز پوسته یک جمهوری دموکراتیک را حفظ میکند و هر چهار سال یکبار، مردم را مجبور میکند به پای صندوق های رای بروند و نمایندگان دولت جدید را انتخاب کنند. در حالی که این تنها یک خیمه شب بازی بیش نیست و نمایندگان دولت و رئیس جمهور از پیش تعیین شده هستند. وقتی ولایت فقیه باید از پیش صلاحیت کاندیداها را تایید کند، این به بیانی دیگر، همان کنترل انحصارات بر کارزار انتخابات عمومی در کشورهای امپریالیستی است. در کشورهای امپریالیستی، بندهای عروسک های خیمه شب بازی نامرئی هستند در حالی که در جمهوری اسلامی، این بندها با کمک قوانین اسلامی، مرئی هستند.

در کشورهای نومستعمره، پایه ای ترین حقوق انسان ها، با ایسم های متفاوت، از قبیل پان اسلامیسیم، پان عربیسیم، پان ایرانیسم و ... و با سرکوب عربیان، آشکارا نقض میشود. اما، اینکه با چه نقاب فرهنگی، قوانین و حقوق تعریف شده در یک جمهوری دموکراتیک بورژوایی، تو بخوان جمهوری دموکراتیک امپریالیستی، امروز زیر پا گذاشته میشود، در اصل قضیه تغییری ایجاد نمیکند. **تنها تفاوت در نقض آشکار یا پنهان آن است، در حالی که علت یکی است و آن تضمین سود سرمایه های مالی امپریالیستی است.** در کشورهای امپریالیستی با تحمیل و تطمیع توده ها، با پنبه سر مخالفان را می پرند و در کشورهای نومستعمره ای نظیر ایران با تحمیل قوانین اسلامی قرون وسطانی و با به فقر و فلاکت کشاندن آنها، از روز اول، با ضرب شمشیر، گردن مخالفان را میزنند.

فرق اساسی در این است که استفاده از دستگاه سرکوب دولتی، از قبیل پلیس، ارتش و ملیس مسلح، پیش شرط به زیر سلطه کشیدن جوامعی نظیر جوامع ما بوده است و اعمال سیستماتیک شیوه های افسارگسیخته قهر، نظیر ضرب و شتم، شکنجه و اعدام، قاعده عمومی است، در حالی که در کشورهای معظم امپریالیستی، استفاده از شیوه های مسالمت آمیز در برخورد به اعتراضات مردمی، قاعده عمومی است.

در یک مقایسه تاریخی با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بعدها، مقایسه با انقلاب در چین (۶)، میتوان با اطمینان گفت، که **انقلاب ما آستانه انقلاب سوسیالیستی است، هر چند در آغاز خود این انقلاب نیست.** مضمون دولت دموکراتیکی که رفیق مسعود احمدزاده در کتاب خود برای کشور نومستعمره ایران تعریف میکند، از چند جهت، به یک انقلاب سوسیالیستی، به نسبت انقلابات پیشتر از آن، نزدیکتر است. رفیق این نزدیکی را بر پایه دو عنصر عینی در انقلاب ما تعریف می کند. **اول اینکه انقلاب ما نوک تیز حمله اش قطع سلطه امپریالیستی است و این نیز، در زمینه سیاسی، بمعنای سرنگونی دولت بورژوایی امپریالیستی است. دوم اینکه قطع سلطه امپریالیستی، در زمینه اقتصادی، یعنی قطع دست های سرمایه های مالی امپریالیستی و خارج شدن ایران از مدار سیستم امپریالیستی است.** مبارزه بر علیه مناسبات سرمایه داری که سرمایه های مالی امپریالیستی در ایران شکل داده اند، نمی تواند جدا از مبارزه با خود سرمایه باشد و بقول رفیق مسعود، عناصری از این مبارزه را در خود دارد. وجود چنین عناصر عینی ای، امکان پرولتاریزه کردن توده های ما را، در پروسه انقلاب، بیشتر میکند. از این مجموعه میتوان این نتیجه را گرفت که انقلاب ما از زاویه عینی همه شرایط لازم را برای جهش به یک انقلاب سوسیالیستی دارد. آنچه عقب نگاه داشته شده است عنصر ذهنی چنین انقلابی است. هم پرولتاریا و هم افشار غیر پرولتاری، بدلیل روند سلب مالکیتی که از همان روز اول با سرکوب دولتی همراه بوده است، امکان این را نیافته اند که در مبارزه طبقاتی، دشمن واقعی خود، یعنی مناسبات متکی بر مالکیت خصوصی سرمایه داری را بشناسند. (۷)

این شرایط جلو رشد هرگونه نیروی روشنفکر انقلابی را سد کرده است و مسئله انقلاب کردن را از همان روز اول در دستور کار انقلابیون کمونیست قرار داده است. در واقع ما دوران تدارک انقلاب نداشته ایم و بقول رفیق مسعود، تدارک انقلاب در ایران یعنی آغاز انقلاب و این تدارک در واقع تنها با اعمال قهر انقلابی و بسیج توده ها برای خود انقلاب، توأم شده است. **سرنگونی یک دولت بورژوایی و درهم شکستن مناسبات اقتصادی که ماهیتا بورژوایی است، اینها هستند عینیانی که توضیح دهنده بحث انقلاب در انقلاب رفیق هستند.** بر این زمینه است که رفیق میگوید انقلاب با عام ترین شعارها که امروز خواست اکثریت توده را پوشش می دهد، آغاز می شود و حقیقت این است که انقلاب در پروسه رشد اش، دچار انقلاب میشود و با خاص ترین شعارها که همان سلب مالکیت خصوصی و برقرای دیکتاتوری پرولتاریا است، خاتمه پیدا میکند. رفیق میگوید در جریان جنگ توده ای طولانی، توده ها، مادا و معنوا پرولتاریزه میشوند و این انقلاب در انقلاب را ممکن میکند. اما باز هم این انقلاب در انقلاب پس از پیروزی، از آنجای که به یک دولت به معنای عام کلمه احتیاج دارد، هنوز در بند امر دموکراسی است. این دموکراسی، همانطور که بحث اش در بالا شد، تنها با زوال دولت زوال میابد و این خود پروسه ای است که از امروز نمیتوان چگونگی آنرا پیش بینی کرد.

پایان سخن

مضمون دموکراتیک فعالیت کمونیستی، چه در حالتی که این فعالیت یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک نوین به رهبری طبقه کارگر را متصور باشد و چه در حالتی که یک انقلاب سوسیالیستی با اعمال دیکتاتوری پرولتاریا را متصور باشد، وابسته به شکل

دولتی، بعد از پیروزی انقلاب است که ماهیتا بورژوازی است. اما ماهیت انقلابات بورژوا-دموکراتیک، در طول تاریخ، تکاملی مارپیچی را طی کرده است. این تکامل پایه اش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه گذاشته شد و در عصر امپریالیسم، با استعمار امپریالیستی، کیفیت نوینی در کشورهای مستعمره به خود گرفت و در کشورهای نومستعمره، این کیفیت به بالاترین مرحله تکامل خود رسید.

تحلیل مفصل تر از محتوای دموکراسی پرولتری در سیر تکامل اش در کشورهای نومستعمره محتاج مقاله ای جداگانه است.

۲۳/۱۱/۹

آهنگران

یادداشت ها

(۱) رفیق مسعود احمدزاده اولین کمونیستی بود که با تحلیل جامعه ایران، استعمار نو امپریالیستی، بمثابة عالی ترین شکل استعمار امپریالیستی را تئوریزه کرد. بطور خلاصه میتوان گفت که در این شکل از استعمار، امپریالیسم از طریق یک دولت دست نشانده، شروع به بسط و گسترش سرمایه های مالی خود میکند و جامعه مزبور را بطور ارگانیک وارد سیستم امپریالیستی میکند. مناسبات سرمایه داری انحصاری در کشور نومستعمره، از کانال دولت و بر طبق نیازهای امپریالیسم شکل میگیرد و مناسباتی بروکراتیک و وابسته به سیستم امپریالیستی است. برای آشنایی بیشتر با نظرات این رفیق، خواندن کتاب او را به خواننده این مقاله توصیه میکنم.

لینک کتاب: "[مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک](#)"

(۲) این شکل از دولت برای اولین بار در عهد باستان و در امپراتوری آتن برقرار شد. شکل گیری چنین دولتی در آن دوره از تاریخ، دلایل خاص خود را دارد. تولید کالایی و تجارت کالایی تکامل یافته و شکل گیری شهرها و از پی آن حقوق شهروندی، از دلایل عمده بوجود آمدن این شکل از دولت بود. در مرحله بالایی بربریت، با گسترش تجارت از راه دریا و خرید و فروش زمین و ادامه تقسیم کار میان کشاورزی و صنایع دستی، مناسبات تیره ای کم کم جای خود را به مناسبات میان طبقات تازه در حال شکل گیری داد. تجارت از راه دریا، تیره ها و قبایل را هرچه بیشتر درهم آمیخت و به تصمیم گیریها مرکزیت بیشتری بخشید و ایجاد یک نهاد، که نمایندگی عموم را بکند، را ضروری کرد. در پاسخ به این ضرورت یک شورای عمومی در آتن تشکیل شد. بدین طریق آتنی ها گامی فراتر از دیگر خلق های جهان برداشتند و فدراسیون ساده تمام قبایل را از طریق الحاق تمام قبایل در یک ملت تکمیل کردند. شهروند آتنی اکنون از حقوق و حمایت قانونی در مناطقی که متعلق به قبیله خود نبود، برخوردار بود. اما این اولین گام در تکامل دولت آتنی بود و گام بعدی پذیرش شهروندانی بود که خارج از ساخت تیره ای آتن بودند. بدین ترتیب نهادهای اجتماعی شکل گرفته، خلق را نه بر اساس تعلق تیره ای و یا قبیله ای بلکه بر اساس تعلق طبقاتی شان تعریف میکردند. از دل نظام تیره ای سه طبقه سربرآورد؛ نجبا، زارعین زمین و صنعتگران. این طبقه بندی در درون شهروندان آتنی بود و آنها را باید طبقات ممتاز قلمداد کرد، در حالی که برده ها بعنوان یک طبقه کاملاً مجزا نقشی در مناسبات مالکیت نداشتند، بلکه تنها بعنوان نیروی کار در دست سه طبقه ذکر شده بودند. دولتی که در نتیجه این تقسیم طبقاتی، شکل گرفت، این تمایزات مالکیت را برسمیت می شناخت و روسای دولت از میان نجبا انتخاب میشدند. نجبا، که بیشتر در آتن و اطراف آتن زندگی میکردند، در نتیجه تجارت دریایی هرچه بیشتر بر ثروت خود اندوختند. تجارت دریایی سیستم پولی را هرچه بیشتر تکامل داد. با تکامل سیستم پولی، خرید قسطی و قرض پولی رواج پیدا کرد و این خود ابزار سرکوبی در دست نجبا شد. با توجه به اینکه روسای دولت تازه شکل گرفته، نجبا بودند، طبیعی بود که قوانین حمایت از قرض دهنده در مقابل قرض گیرنده نیز، از طرف این دولت تصویب شود. زارعین زمین اکثراً بروی زمین هایی که قسطی از نجبا خریده بودند، کار میکردند و میبایست قسط خود را به موقع با بهره بالا به نجبای رباخوار میپرداختند. زارعی که نمیتوانست قسط اش را بپردازد، زمین اش غصب شده و فروخته میشد. اگر با فروش زمین زارع بیچاره، قرض گرفته شده اولیه پرداخت میشد، دهقان بیچاره به این راضی بود که بشکل مستجر روی زمین کار کند و پنج ششم محصول اش را بعنوان اجاره به ارباب بپردازد و با یک ششم بقیه گذران زندگی کند. اما اگر فروش زمین زارع مورد نظر، قرض گرفته شده اولیه را پوشش نمیداد، شخص مقروض مجبور میشد فرزندان را در خارج بفروشد، اگر این نیز کافی نبود، شخص مقروض خود به بردگی گرفته میشد. این بود آغاز عصر تمدن در آتن.

اما شهروند آتنی استخوانبندی امپراتوری آتن و بدنه اصلی نیروی جنگی در نبردها را تشکیل میداد. فقر وفلاکت زودرس آنها میتوانست پایه های این امپراتوری را سست کند. از یک طرف از دل ساخت تیره ای، دولت حامی حقوق عموم شهروندان آتنی

سر برآورد و از طرف دیگر هنوز تقسیم کامل میان کشاورزی و صنایع دستی به سرانجام خود نرسیده بود و هنوز زمین داری نقش اصلی را در تامین معاش بازی میکرد. این تقابل تاریخی باید بشکلی حل میشد. قوانین بعدی که توسط دولت جوان آنتی وضع شد، این تقابل را به نفع دهقان خرده پای آنتی حل کرد. دولت آتن با طرح اساسنامه سولن* به نفع استثمارشوندگان (شهروندان فقیر آنتی و نه بردگان) با انجام یک سلسله انقلابات سیاسی مسالمت آمیز، حمله به مالکیت ارضی نجبا را آغاز کرد. انگلس میگوید:

"در حقیقت، مسئله تمام انقلابات باصلاح سیاسی، از اولین آنها تا آخرینشان، حراست از یک نوع مالکیت، بوسیله مصادره - که دزدی هم گفته میشود - نوع دیگر از مالکیت است. بنابراین، این مطلقاً درست است که بمدت ۲۵۰۰ سال، مالکیت خصوصی، فقط با نقض حقوق مالکیت، خود را حفظ کرده است." ("منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، صفحه ۱۶۱)

این اصلاحات دولتی، برای مالکیت زمین توسط یک نفر حدودی معین کرد و قراردادهای را که در آن شخص وام گیرنده خود را به گرو می گذاشت، ملغاً کرد. در اساسنامه سولن، شهروندان بر حسب میزان محصولی که از زمین خود برداشت میکردند، به چهار طبقه تقسیم شدند. طبقه چهارم، که اکثریت را تشکیل میدادند، کسانی بودند که یا زمین نداشتند و یا از زمین خود محصول کمتر از حداقل محصول سه طبقه اول، بدست میآوردند. مناصب عالی هنوز در دست طبقه اول بود و طبقه چهارم فقط حق صحبت و حق رای در مجمع عمومی داشت. طبقه چهارم پایه یک سازماندهی جدید نیروهای جنگنده را تشکیل میداد. تمایزات مالکیت در سازمان نیروهای جنگنده نیز بازتاب داشت. دو طبقه اول سوار نظام را تشکیل میدادند. طبقه سوم در پیاده نظام سنگین خدمت میکرد و طبقه چهارم یا در پیاده نظام بدون سلاح و یا در نیروی دریایی خدمت میکرد و محتملاً مزد میگرفت. (نقل به معنی از انگلس، "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، صفحه ۱۶۲-۱۶۱)

در نتیجه طبقه بندی بالا، حقوق و تکالیف شهروندان آنتی بر مبنای وسعت زمینی که داشتند، درجه بندی میشد، اما این درجه بندی بر مبنای میزان مالکیت، امر تعیین کننده ای در ساختار دولت نبود، چه که در تکامل یافته ترین شکل دولت، که بعداً بوجود آمد، شهروندان میتوانستند برای تمام مناصب دولتی خود را کاندید کنند.

در فاصله نزدیک به یک قرن، بر رباخواری مهار زده شد و مالکیت بزرگ زمین کنترل شد و نیروی کار برده پایه گسترش هرچه بیشتر بازرگانی و صنایع دستی شد و آنها را به رشته های اشتغال عمده تبدیل کرد. اکنون دیگر شهروند آنتی نبود که به شیوه خشن گذشته استثمار میشد، بلکه اکنون آنتی ها عمدتاً برده ها و توده پناه آورده به آتن را استثمار میکردند.

با تدوین اساسنامه سولن، طبقه نجبا که نتیجه اولین تقسیم طبقاتی جامعه از درون جامعه بر پایه تیره ها بود، جای خود را بدریج به طبقه ثروتمند صنعتی و بازرگانی داد. اکنون دیگر ثروت پولی نه یک وسیله برای رسیدن به هدف، بلکه خود هدف شده بود و پایه این ثروت اندوزی نیز نیروی کار برده بود. شکل دولت نیز در پاسخ به این ضرورت های اقتصادی، متکامل شد. در آن دوران آتیکا (منطقه بزرگی که آتن مرکز آن بود) به صد شهرستان (دم) تقسیم شده بود که اداره امور را خودشان برعهده داشتند. شهروندان (دموت ها) برای خود رئیس، خزانه دار و ... تعیین میکردند. قدرت اصلی در هر شهرستان، مجمع متشکل از شهروندان بود. ده عدد از این شهرستانها یک قبیله را تشکیل میدادند، که بر خلاف قبیله تیره ای سابق، قبیله محلی نامیده میشد. هر قبیله پنجاه عضو شورا برای شورای آتن تعیین میکرد. بدین ترتیب شورای آتن مرکب از پانصد عضو از ده قبیله محلی بود و تصمیم گیری ها در مجمع خلقی صورت میگرفت که هر شهروند آنتی میتوانست در آن شرکت کند و حق رای داشت. در آن دوران، دولت بعنوان یک قدرت عمومی مجزا از توده های مردم، تعیین اش اینگونه بود: آتن یک ارتش خلقی و یک نیروی دریایی داشت که تجهیزات و نفرائش توسط آنتی ها تأمین میشد و حافظ مردم در مقابل دشمن خارجی بود و برده ها را، که اکثریت عظیم مردم را تشکیل میدادند، به اطاعت و می داشتند. اما برای شهروندان آنتی این قدرت عمومی مجزا از توده های مردم، در ابتدا فقط بصورت نیروی پلیس وجود داشت که قدمت اش به اندازه قدمت دولت بود. این نیروی پلیس که مرکب از کمانداران پیاده و سواره بود، از بردگان تشکیل شده بود. آنتی آزاد وظیفه پلیس را چنان خفت آور میدانست که ترجیح میداد توسط یک برده مسلح توقیف شود، تا اینکه به چنین حرفه کثیفی تن در دهد. این طرز تفکر هنوز میراث طرز تفکر تیره ای بود که با نهادهای سیاسی و اجتماعی شکل گرفته بر پایه تضاد طبقاتی مغایرات داشت. اکنون تضاد دیگر نه بین نجبا و عامه مردم، بلکه میان بردگان و مردم آزاد، بین وابستگان (مهاجران و بردگان آزاد) و شهروندان آنتی بود.

در اوج شکوه امپراتوری آتن، مردم شامل ۹۰ هزار نفر شهروند آزاد آنتی منجمه زنان و کودکان، ۳۶۵ هزار برده از هر دو جنس و ۴۵ هزار وابستگان بودند. بدین ترتیب دولت خلقی آتن فقط نماینده ۱۸٪ از مردم بود. حتی فقط این آمار نشان میدهد که دولت خلقی آتن که در آن دوران متکامل ترین شکل دولت بود که بعداً الگوی دولت بورژوازی نیز شد، دولت استثمارکنندگان بر علیه استثمارشوندگان بود.

اما شهروندان آزاد آنتی نیز با تکامل هرچه بیشتر صنعت و بازرگانی در آن دوران، و تمرکز و انباشت ثروت در دست عده معدودی، به فقر و فلاکت کشیده شدند و از آنها سلب مالکیت شد. سلب مالکیت شده ها یا باید بردگی را انتخاب میکردند و بطرف صنایع دستی که کار بردگان بود و از نظر آنها پست شمرده میشد و موفقیت چندانی در آن نبود، میرفتند و یا فقر کامل را میپذیرفتند. آنها راه دوم، یعنی فقر کامل را انتخاب کردند. و از آنجا که اکثریت توده آزاد آنتی را تشکیل میدادند، منجر به سقوط دولت آتن شدند. انگلس میگوید:

"برخلاف آنچه که مورخان اروپایی کاسه لیسان شاهزادگان بما میگویند، این دمکراسی نبود که باعث سقوط آتن شد، بلکه برده داری بود که کار شهروندان آزاد را خفت آور جلوه میداد." ("منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، صفحه ۱۶۷)

انگلش در جمعبندی از شکل گیری دولت آتن چنین میگوید:

"پیدایش دولت در میان آتنی ها، یک نمونه بسیار تئوپیک از ساختن دولت بطور عام، را نشان میدهد؛ زیرا از یکطرف، بشکل خالص انجام گرفت، بدون دخالت قهر خارجی یا داخلی (دوران کوتاه غصب توسط پیسیس تراتوس** آثاری از خود بجای گذاشت)؛ از جانب دیگر، آن نمایشگر پیدایش یک شکل بسیار تکامل یافته دولت، یک جمهوری دمکراتیک، است که مستقیماً از جامعه تیره ای بیرون میآید؛ و بالاخره، ما باندازه کافی با تمام جزئیات آن آشنا هستیم." ("منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، صفحه ۱۶۷)

* سولون (حدود ۶۴۰-۵۶۰ پ.م.)، یک سیاستمدار، قانونگذار و شاعر آتنی بوده است که مجموعه‌ای از قوانین اصلاحی را تدوین کرد که با نظام حاکم آن زمان مخالفت داشت. او به عنوان پیشوای بنیانگذار سیستم دمکراتیک آتن شناخته می‌شود.

** در سال ۵۶۰ قبل از میلاد، پیسیس تراتوس Pisistratus که از خانواده اشرافی بی خانمان شده برخاسته بود، قدرت را در دست گرفت و یک دیکتاتوری برپا داشت. هرچند که سیاست پیسیس تراتوس مواضع نخبای تیره ای را ویران کرد، ولی ساختمان سیاسی دولت آتنی را بطور جدی تغییر نداد.

(۳) نباید دچار این اشتباه شد که **تکامل** در مالکیت خرد است که ساختار اقتصادی جدیدی را بوجود می‌آورد. اگر اینگونه بود، در عهد باستان نیز که دهقان خرده مالک و پیشه ور و صنعت گر (بقول مارکس مالک کارکن) از زوال جامعه تیره ای شکل گرفتند (رجوع کنید به یادداشت ۲ در بالا)، میبایست این شکل مالکیت، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل میداد، در حالی که ساختار اقتصادی جامعه برده داری بر پایه استثمار نیروی کار برده ها شکل گرفت. مالکیت بر پایه کار فردی از زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شد، بوجود آمد، اما این شکل از مالکیت تنها زمانی توانست پایه یک ساختار اجتماعی جدید شود که مناسبات تولیدی برده داری زوال پیدا کرد. از درون این زوال بود که برده های آزاد شده به سرف ها تکامل یافتند. سرف ها دیگر مانند اسلاف خود خرید و فروش نمی‌شوند، بلکه با مالکیت محدود خود، بروی زمین اربابان تازه به دوران رسیده فئودال کار میکردند و با دست بدست شدن زمین میان اربابان، آنها نیز با زمین جزو مایملک ارباب جدید محسوب می‌شدند.

اما مناسبات فئودالی بر پایه استثمار سرف ها یک شکل بدوی از مناسبات فئودالی بود که در بعضی از کشورها، تا پیش از انقلابات بورژوازی، شکل مسلط مناسبت تولیدی را تشکیل میداد. در حالی که در بسیاری از کشورهای اروپایی، ساختار فئودالی جامعه بر پایه استثمار دهقان آزاد شکل گرفت. دهقان آزاد، بخشا صاحب زمین بود (خرید قسطی از اشکال رایجی بود که از عهد باستان رواج پیدا کرده بود) و بخشا به شکل اجاره ای زمین را کشت میکرد. در هر دو حالت او اقساط و یا اجاره زمین خود را از طریق پول فروش محصولی که از کشت زمین اش بدست می‌آورد، پرداخت میکرد.

(۴) از آنجایی که کشاورزی صنعتی بورژوازی، اولاً شامل کشت محصولات معینی میشود و ثانیاً به میزان مورد نیاز جامعه تولید نمیشود (رشد شهرها سریعتر صورت میگیرد و در نتیجه نیاز به محصولات کشاورزی افزایش میابد، ولی زمین های قابل کشت متناسب با این رشد افزایش نمیابد و کشت مکانیزه و غنی سازی خاک تا درجه معینی امکانپذیر است چرا که سود سرمایه را کم میکند)، عرضه محصولات کشاورزی همیشه از تقاضای آن عقب تر است و زمینه عینی برای شکل گیری اشکال متنوعی از مالکیت زمین همیشه وجود دارد. تعدادی از تولیدکنندگان ورشکست میشوند، ولی دوباره تعدادی دیگر جای آنها را میگیرند. خرده مالکی که متکی به کار فردی خود بود، جایش را به خرده بورژواهایی میدهد که اتکایشان دیگر تنها به کار فردی خود نیست، بلکه از تعداد محدودی کارگر مزدی نیز استفاده میکنند. البته از این مالکین نیز با آهنگی، هرچند کندتر از اسلاف خود، سلب مالکیت میشود.

در بررسی مفهوم بهره مالکانه ای که از بعد از انقلاب ارضی در روستاها رایج شد، میتوان چگونگی پروسه استحاله کشاورزی فئودالی به کشاورزی صنعتی را توضیح داد. این پروسه زمانی آغاز میشود که صنعت مانوفاکتوری در شهرها با سرعت رو به رشد بود. در صنعت مانوفاکتوری و بعدها در صنعت ماشینی بر پایه رقابت آزاد، قیمت یک کالا بر پایه حداقل **کار لازم اجتماعی** تولید شده تعیین میشود. این به این معنی است که چند تولیدکننده ای که یک کالای مشابه را تولید میکنند، هرچند میتوانند مخارج تولید شان متفاوت باشد، اما نهایتاً قیمت کالای تولید شده شان در بازار بر پایه حداقل کاری که برای تولید آن کالا لازم بوده، تعیین میشود. اما این مشروط به دو فاکتور است. یکم اینکه، بتوان مداوماً ارزانترین و بارآورترین ابزار کار را مورد استفاده قرار داد، و دوم اینکه، رقابت توانسته باشد در بازار، قیمت واحد مشترکی برای کلیه محصولات بوجود آورده باشد. در صنایع کشاورزی قضیه کاملاً برعکس است و محصولی که با استفاده از بیشترین مقدار نیروی کار، تولید شده است، قیمت کلیه محصولات مشابه را تعیین میکند. اولاً در کشاورزی نمیتوان مانند صنعت مانوفاکتور از ابزار تولیدی که بارآوری یکسان داشته باشند، استفاده کرد، چرا که درجه حاصل خیزی زمین ها متفاوت است. دوماً هرچه جمعیت بیشتر رشد میکند و نیاز به محصولات کشاورزی بیشتر میشود، یا باید در زمین های کمتر حاصل خیز کشت کرد و یا کشت را در همان زمین های حاصل خیز سابق بیشتر کرد. در هر دو مورد اخیر، کار بیشتری برای تولید به نسبت کمتری صرف میشود. و چون پایه این افزایش کار، نیاز مردم است، در نتیجه محصولی که با مخارج کمتر تولید شده، بازار فروش خود را حفظ میکند. و از آنجا که رقابت،

قیمت ها را در بازار متعادل میکند، لذا محصول زمین های حاصل خیزتر به همان گرانی محصول زمین های کمتر حاصل خیز فروش میرسد. اضافه قیمت محصولات زمین های حاصل خیزتر نسبت به مخرج تولید، بهره مالکانه را تشکیل میدهد. بنابراین بهره مالکانه از مناسبات اجتماعی که زراعت در آنها صورت میگیرد، بدست می آید و ناشی از جامعه است و نه زمین. بهره مالکانه محرکی است که مالکیت زمین را دستخوش رقابت میکند، زیرا اکنون بهره مالکانه وابسته به ارزش بازار محصولات کشاورزی است. توسعه صنعت در شهرها و سازمان اجتماعی که در نتیجه این توسعه ایجاد شده، مالک زمین را مجبور میکند که به زمین خود بعنوان وسیله تولیدی برای کسب سود نگاه کند. سودی که از فروش محصولات اش بدست میآورد.

(۵) در زمانی که این مقاله نوشته شد جنگ دولت اسرائیل و حماس آغاز نشده بود. این جنگ چهره دموکراتیک دولت های امپریالیستی را هرچه بیشتر افشا کرد. اول اینکه به وضوح نشان داد که همه امپریالیست ها پشتیبان سیاست های استعماری دولت اسرائیل هستند و دوم اینکه این دولت ها بار دیگر صدای هرگونه اعتراض بر علیه حمله های ددمنشانانه نظامی دولت اسرائیل به مردم فلسطین در نوار غزه را با انگ آنتی - سیمیتسم، خفه کردند. در این سیاست پشتیبانی نه تنها حملات نظامی دولت اسرائیل به مردم فلسطین محکوم نشد، بلکه ارباب بزرگ، امپریالیسم آمریکا، که متحد مستقیم دولت اسرائیل و خط دهنده در چگونگی پیشبرد این جنگ بود، مورد حتی سرزنش نیز قرار نگرفت.

(۶) بررسی تجربه انقلاب بورژوا-دموکراتیک نوین چین از دو جنبه حائز اهمیت است. اول درک مضمون دموکراسی در کشور نیمه فئودال-نیمه مستعمره چین در آن دوران است و دوم تحول این انقلاب به یک انقلاب سوسیالیستی. رفیق مسعود احمدزاده با تکیه بر تجارب انقلاب چین و درس هایی که آن انقلاب داشت، توانست، خلافاً، خطوط اصلی انقلاب در کشورهای نومستعمره را تحلیل و تدوین کند. در شرایط کنونی جهان، به اعتقاد من، عموماً باید از کشورهای امپریالیستی و کشورهای نومستعمره تحت سلطه کشورهای امپریالیستی صحبت کرد. بدین دلیل تمرکز این مقاله، بیشتر بروی کشورهای نومستعمره بوده است. اما خواننده میتواند برای آشنایی بیشتر با تجربه انقلاب چین، به کتاب "دموکراسی نوین" نوشته رفیق مائو مراجعه کند.

(۷) یکی از نتایج اصلاحات ارضی امپریالیستی که توسط شاه در سال ۱۳۴۱ انجام شد، رواج اقتصاد خرده مالکی بود. هرچند بر طبق آمار رسمی دولتی، ۴۰٪ از روستائیان ما، برای همیشه از داشتن زمین محروم شدند، اما اقتصاد خرده مالکی، هرگز برای روستائیان صاحب زمین شده نیز رفاه اقتصادی به همراه نیاورد. توده های خرده مالک روستا، در تجربه زندگی خود، دلیل فقر و تنگدستی و ورشکستگی شان را در هجوم سرمایه های بوروکراتیک مالی امپریالیستی به روستا دیدند. آنها این هجوم را در فاصله کوتاهی بعد از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، در هیبت موسساتی دولتی نظیر شرکت های سهامی زراعی، شرکت های تعاونی، بانک کشاورزی و ... با پوست و گوشت خود تجربه کردند. هنوز چند سالی از اصلاحات ارضی نگذشته بود که پروسه سلب مالکیت از توده خرده مالک روستا آغاز شد و خیل عظیمی از آنها راهی شهرها شدند. آنچه در روستاها اتفاق افتاد را چنین میتوان جمع بندی کرد: جای فئودال ها را موسسات مالی دولتی نظیر بانک کشاورزی گرفتند، جای عوارض فئودالی را باج های جورواجور دولتی گرفتند و جای مالکیت اشرافی بر زمین را مالکیت سرمایه مالی امپریالیستی گرفت. بنابراین هنوز هم انجام یکسری اصلاحات اقتصادی در روستا از زاویه عینی میتواند مبارزه طبقاتی در روستاها را شفاف تر کند. در تحلیل رفیق مسعود شعارهای "زمین از آن کسانی است که روی آن کار می کنند" و "لغو هرگونه باج دولتی" هنوز هم در انقلاب عاجل ما اعتبار دارند و پایه بسیج توده های روستائی هستند. روند بسط و گسترش جنگ توده ای طولانی از کانال ایجاد مناطق آزاد شده، معنایش قطع سیاسی و اقتصادی سلطه امپریالیسم در این مناطق است. در این پروسه است که امپریالیسم چهره سرمایه دارانه خود را هرچه بیشتر نشان می دهد و پیشاهنگ کمونیست میتواند بر بستر این واقعیت، ماهیت بورژوازی رژیم را هرچه بیشتر افشا کند و توده نیمه پرولتاریا را متقاعد به جنگ بر علیه کل نظام سرمایه داری کند.

برای توضیح بیشتر این مسئله رجوع کنید به کتاب "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک"، فصل "بررسی شرایط کنونی اقتصادی-اجتماعی و مسئله مرحله انقلاب"